

در ساعتیکه عروس حزن از قناع نقاب رخ برافراخت و شاهد هموم علم حسرت برافراشت و فراش باد صبا فراش مبسوط
کدورت بگسترانید و خادم طلعت بقا بر سرایر مثنوی بیارمید و ابر قدرت از هواء مکظوم امطار فراق بیارید و حوریات وثاق سر از
حجرات طلاق برآوردند و مخدّرات شقاق طلعت نفاق بیاراستند قاصرات جنان بر فرق زدند و خیرات حسان سراسیمه دویدند
و وجهات قدس قمص سودا در بر نمودند و طلعات انس دم حمرا از عین وفا ریختند و خازن جنّت در نقاب خفا رفت و
هادی ملّت در حجاب فنا مستور گشت اوراق شجره طوبی بلون صفرا میل نمود و اغصان سدره منتهی از هم فرو ریخت ابر
رحمت ممنوع گشته و برق سطوت مرفوع شده حمامه غضب در طیران آمد و دیک بطشت در ذویان بهجت سنا از عرش ذلّ
برخاست و نعمت ظلما بر فرش عزّ بنشست زاغ شهر اغما طوطی مصر لقا را از شکرخائی منع نموده و صعوه جفا بلبل فنا را
از نغمه سرائی بازداشته غراب غیور هدهد سرور را از سبای ظهور منع نموده و بوجهل مقهور طلعت محبور را از بیت معمور بیرون
کرده شمع محفل ضیا مخمود گشته و شب پره عما بازی گر میدان گردیده سلطان مکمن عزّت بر نقطه ذلّت جالس گشته و
زینم معدن نکبت بر عرش عظمت مستکن شده تنور حسد در سینه ارباب نخوت در فوران آمد و ابجر فتنه در صدور ارباب
عبرت در هیجان شد ادیب عشق را از مصطفیٰ توحید بیرون نمودند و لیب شوق را از ذوق استدراک بازداشتند حدیقه تقلید
زینت گرفت و ثمره تحمید مقطوع گشت محبوبان وادی محبت مبهوت گشتند و محجوبان وادی کسرت شاهد مقصود شدند
باز سلطان در دست جفدان بیحیا گرفتار آمد و یوسف امکان در دست برادران بی وفا در چاه شد

جفدها بر باز استم میکنند

پر و بالش بی گناهی میکنند

که چرا تو یاد آری زان دیار

یا ز قصر ساعد آن شهریار

جرم او اینست کو باز است و بس

غیر خوبی جرم یوسف چیست پس

دشمن طاوس آمد پر او

ای بسا شه را بکشته فرّ او